

وقتی رنج، قدرت تشخیص را می‌گیرد

سادگی بخش وسیعی از ایرانی‌ها در این است که تصور می‌کنند نظام سلطه برای آزادی آنان و بهبود زندگی‌شان به جنگ روی آورده است. چه تصور خطرناک و چه خطای پرهزینه‌ای. گویی ناوهای جنگی برای استقرار دموکراسی حرکت می‌کنند، بمب‌افکن‌ها حامل حقوق بشرند و موشک‌ها پس از برخورد با خاک، آزادی و رفاه تولید می‌کنند. گویی قدرت‌های بزرگ میلیاردها دلار هزینه می‌کنند، نیروهای نظامی خود را به منطقه می‌فرستند و خطر یک جنگ گسترده را می‌پذیرند تا زندگی مردمی در سرزمینی دیگر بهتر شود. تاریخ روابط بین‌الملل چنین روایتی را تأیید نمی‌کند.

دولت‌ها، به ویژه قدرت‌های بزرگ، پیش از هر چیز بر اساس منافع راهبردی، اقتصادی و امنیتی خود عمل می‌کنند. ممکن است اقداماتشان را با واژگانی چون آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و امنیت جهانی توضیح دهند، اما زبان اخلاقی سیاست را نباید با منطق واقعی قدرت اشتباه گرفت. در سیاست جهانی، واژه‌ها اغلب پرده‌اند و منافع، صحنه اصلی. هیچ یک از این سخنان به معنای دفاع از جمهوری اسلامی یا نادیده گرفتن مسئولیت آن در وضعیت امروز ایران نیست. برعکس، باید با صراحت گفت که بخش مهمی از این ساده دلی سیاسی، نتیجه مستقیم عملکرد همان حکومتی است که مردم را چنان در فشار، فقر، محدودیت و ناامیدی قرار داده که بخشی از جامعه دیگر حتی میان مخالف حکومت و دوست ایران تمایزی قائل نمی‌شود.

حکومتی که اعتماد مردم را نابود می‌کند، فقط مشروعیت خود را از دست نمی‌دهد؛ قدرت تشخیص جامعه را نیز فرسوده می‌سازد. مردم خسته، گاهی هر دستی را که از بیرون دراز شود، دست نجات می‌بینند؛ بی‌آنکه بپرسند این دست برای بیرون کشیدن آنان آمده است یا برای تصاحب خانه‌ای که در آن گرفتار شده‌اند.

لعنت بر سیاستی که مردم را به چنان استیصال می‌رساند که حتی زیان و منفعت خود را از یکدیگر تشخیص نمی‌دهند؛ اما استیصال، واقعیت سیاست جهانی را تغییر نمی‌دهد. دشمن جمهوری اسلامی الزاماً دوست مردم ایران نیست. مخالفت آمریکا و اسرائیل با حکومت ایران نیز به‌خودی‌خود اثبات نمی‌کند که هدف آنان آزادی، رفاه یا استقلال ایرانیان است. قدرت خارجی ممکن است دشمن ما را هدف قرار دهد، اما این به معنای آن نیست که برای ما می‌جنگد. چه بسا دشمن ما را تضعیف کند تا خود بر فضای ایجادشده مسلط شود. چه‌بسا ساختاری را ویران کند، بی‌آنکه مسئولیتی برای ساختن جایگزین آن بپذیرد. چه بسا مردم را به امید آزادی به استقبال بحران ببرد و پس از تأمین منافع خود، آنان را میان آوار، جنگ داخلی و فروپاشی رها کند. تجربه کشورهای مختلف نشان داده است که نابودی یک حکومت، الزاماً به تولد آزادی منجر نمی‌شود.

میان سقوط قدرت و استقرار نظم دموکراتیک، فاصله‌ای عمیق وجود دارد که تنها با نهاد، قانون، سرمایه اجتماعی، نیروی سیاسی مسئول و توافق ملی پر می‌شود؛ نه با بمباران خارجی. بمب می‌تواند ساختمانی را ویران کند، اما قادر به ساختن پارلمان نیست.

موشک می‌تواند فرماندهی را از میان بردارد، اما نمی‌تواند اعتماد اجتماعی ایجاد کند. ارتش خارجی ممکن است دولتی را ساقط کند، اما نمی‌تواند برای یک ملت فرهنگ دموکراتیک، قانون‌مداری و نهادهای پایدار به ارمغان آورد. این‌ها باید از درون جامعه ساخته شوند.

خطر بزرگ‌تر آن است که خلأ قدرت در ایران نه با آزادی، بلکه با چندپارگی، درگیری داخلی، مداخله قدرت‌های منطقه‌ای و رقابت گروه‌های مسلح پر شود. ایران جامعه‌ای پیچیده، پنهان و واقع در یکی از حساس‌ترین نقاط جهان است. فروپاشی قدرت مرکزی در چنین کشوری می‌تواند پیامدهایی بسیار سنگین‌تر از تصور کسانی داشته باشد که جنگ را از پشت صفحه تلفن همراه تماشا می‌کنند.

کسی که از هزاران کیلومتر دورتر برای بمباران ایران هورا می‌کشد، صدای انفجار را نمی‌شنود، بوی سوختگی را حس نمی‌کند و شب را کنار کودکی وحشت‌زده در پناهگاه نمی‌گذراند. برای او جنگ ممکن است یک خبر، یک تصویر یا حتی فرصتی سیاسی باشد؛ اما برای مردم داخل کشور، جنگ یعنی مرگ، قطع برق، کمبود دارو، تعطیلی مدرسه، ویرانی زیرساخت و نسلی که سال‌ها باید هزینه تصمیم دیگران را بپردازد.

به آمریکا و اسرائیل، مانند هر قدرت خارجی دیگری، نباید اعتماد عاطفی داشت. در سیاست، اعتماد باید محدود، مشروط و مبتنی بر منافع متقابل باشد. کشورها نه فرشته‌اند و نه شیطان؛ بازیگرانی هستند که منافع خود را دنبال می‌کنند. ساده‌لوحی آن است که منافع آنان را با آرزوهای خود یکی تصور کنیم.

آمریکا برای رویای ایرانیان سیاست‌گذاری نمی‌کند و اسرائیل نیز امنیت و منافع خود را به سود مردم ایران کنار نخواهد گذاشت. همان‌گونه که جمهوری اسلامی موظف است در برابر سیاست‌های زیان‌بار خود پاسخ‌گو باشد، جامعه ایرانی نیز باید از این توهم عبور کند که قدرت خارجی قرار است هزینه بدهد تا ایرانیان آزادتر و مرفه‌تر زندگی کنند. ممکن است منافع یک قدرت خارجی در مقطعی با خواسته‌های بخشی از مردم ایران هم‌جهت شود؛ اما هم‌جهتی موقت، به معنای دوستی پایدار نیست. قطاری که چند ایستگاه در مسیر ما حرکت می‌کند، الزاماً مقصدش با مقصد ما یکی نیست.

بلوغ سیاسی از جایی آغاز می‌شود که بتوان هم‌زمان دو حقیقت را دید: جمهوری اسلامی مسئول بخش بزرگی از بحران‌های ایران و فرسایش زندگی مردم است؛ اما آمریکا و اسرائیل نیز برای نجات مردم ایران وارد جنگ نمی‌شوند. اولی را باید نقد و پاسخ‌گو کرد و در برابر دومی باید هوشیار، مستقل و بی‌اعتماد باقی ماند.

مخالفت با حکومت، نباید انسان را به اعتماد به قدرت خارجی برساند؛ همان‌گونه که دفاع از استقلال کشور نباید به توجیه عملکرد حکومت تبدیل شود. می‌توان هم‌زمان منتقد جمهوری اسلامی بود، حمله خارجی را محکوم کرد و منافع

ملی ایران را بر خواست همهٔ حکومت‌ها و قدرت‌ها مقدم دانست. این نه تناقض است و نه بی‌طرفی؛ نامش استقلال فکری است.

ایران به تغییر نیاز دارد، اما تغییری که به دست مردم ایران، با اندیشه، گفت‌وگو، همبستگی و نهادسازی شکل بگیرد؛ نه تغییری که از دهانهٔ توپ بیرون بیاید و نقشهٔ آن در اتاق‌های جنگ دولت‌های دیگر طراحی شده باشد. زیرا قدرت خارجی شاید بتواند دروازه‌ای را بشکند، اما پس از ورود، الزاماً کلید خانه را به صاحب آن باز نمی‌گرداند.

مهدی روسفید- بازل

19.07.2026